

# چراغ کتاب

۱۳۴۱

- عروسک چینی...
- نامه اعمال روشنفکران!
- در مرداب ناگفته‌ها
- یهودیت در جدال با مدرنیسم
- بهیموت، لویاتان و راه طی شده سیاست
- سعدی، اندیشه‌مند بزرگ اجتماعی
- درباره ادبیات و تاریخ‌نگاری آن
- نگاهی به ترجمه فارسی «الثابت و المتحول»
- میراث جاسوسان
- ده شبی که ایران را لرزاند
- علی اصغر حریری: ستایشگر سنت، نکوهشگر تجدد
- باز کردن کتابخانه‌ام
- نام‌های آثار ادبی از کجا آمده‌اند؟
- هزارویک داستان
- وقت شعر
- تازه‌های بازار کتاب

• سال بیست و دوم • شماره ۷  
• مهر ۱۳۹۶  
• ۱۰۰۰۰ تومان  
• ISSN ۱۶۸۱-۹۷۰۵



# جهان‌کتاب

سال بیست و دوم  
شماره ۷. مهر ۱۳۹۶



- ۲ عروسک چینی... / پرویز دوائی
- ۵ نامه اعمال روشن‌فکران! / فرخ امیرفریار
- ۶ در مردابِ ناگفته‌ها / فریده حسن‌زاده (مصطفوی)
- ۸ یهودیت در جدال با مدرنیسم / حمید نامجو
- ۱۱ بهیموت، لویاتان و راه طی شده سیاست / معصومه علی‌اکبری
- ۱۴ مبانی اسطوره‌شناسی / آرزو شهبازی
- ۱۵ سعدی، اندیشه‌مند بزرگ اجتماعی / مهرداد نورائی
- ۱۷ درباره ادبیات و تاریخ‌نگاری آن / مرتضی هاشمی‌پور
- ۱۸ نگاهی به ترجمه فارسی «الثابت و المتحول» / حسن اکبری بیرق
- ۲۴ از ما بماند جز غباری... / آرش اخوت
- ۲۶ میراث جاسوسان / مریم زارع مهرجودی
- ۲۷ ده شبی که ایران را لرزاند / مجید رهبانی
- ۳۰ علی اصغر حریری: ستایشگر سنت، نکوهشگر تجدد / کامیار عابدی
- ۳۵ باز کردن کتابخانه‌ام / والتر بنیامین، ترجمه فائقه سرشوقی
- ۳۹ ترجمه فارسی آثار ادبی افریقایی / عباس امام
- ۴۱ نام‌های آثار ادبی از کجا آمده‌اند؟ / گری دکستر، ترجمه پرتو شریعتمداری
- ۴۳ هزارویک داستان / زری نعیمی
- ۵۳ وقت شعر / سایه اقتصادی‌نیا
- ۵۶ معرفی کوتاه
- ۶۲ تازه‌های بازار کتاب / فرخ امیرفریار
- ۶۴ درگذشتگان

- جهان کتاب ماهنامه‌ای است با روش خبری، آموزشی و اطلاع‌رسانی
- ناشر: مؤسسه فرهنگی - هنری جهان کتاب
- صاحب‌امتیاز و مدیرمسئول: طلیعه خادمیان
- زیر نظر مجید رهبانی و فرخ امیرفریار
- ویراستار: پیام شمس‌الدینی
- طراح گرافیک: محمود محرابی
- ناظر چاپ: بهمن سراج
- لیتوگرافی: باختر
- چاپ: غزال
- توزیع کتابفروشی‌ها: یخش فتنوس (۶۶۴۶۰۰۹۹)
- توزیع تهران: نشر گستر امروز (۶۱۹۲۳۱۱۴)
- نشانی: تهران، خیابان انقلاب، خیابان ابوریحان، خیابان وحید نظری شرقی، شماره ۱۲، واحد ۳۶.
- تلفن: ۸-۰۹۷-۶۶۹۶۸۰۹۷
- نمابر: ۶۶۹۶۸۰۳۷
- پست الکترونیک: [info@jahaneketab.ir](mailto:info@jahaneketab.ir)
- مطالب جهان کتاب بیانگر آرای نویسندگان آن‌هاست.

## عروسک چینی...\*

اپرویز دوائی

آمد که معلم انشای کلاس پنجم ما رو می کرد به مبصر و می گفت: «بده بهش هشت!»... این کاغذ سیاه کردن ها هم ظاهر تا آدمیزاد چونه آخری را نیندازد دست از سر ما بر نخواهد داشت. دست و گردن و پشت و همه جای آدم هم مئوف است، باشد! (این دردها هم می خواهند با تأکید به آدم متذکر شوند که آقا، پدر، بسه دیگه سیاه کاری. دست وردار! این هم مال این...»

... آن قطعه شعر عروسی «سرخ پوست های آپاچی» که در فیلم وسترن بسیار درخشان «تیر شکسته» آمده، مستند است و برای این فیلم عزیز (از اولین وسترن های حامی سرخ پوستان) ابداع نشده. آن شعر («حالا دیگر باران را احساس نخواهید کرد...») در ادبیات سرخ پوستی که بنده بسیار دوست می دارد (و کتاب های چندی هم درباره اش گرد آورده ام) عینا آمده و آقای آلبرت مالتز، سناریست شاخص هالیوودی (و جزو لیست سیاه دوران سیاه مک کارتی و زندانی کشیده) که سناریوی «تیر شکسته» را نوشته، این شعر را عینا در سناریو آورده است (سناریوی که برنده جایزه مجمع سناریست ها شد، منتها چون نویسنده مطرود و ممنوع القلم بود، یک دوست و همکارش خود را نویسنده قلمداد کرد و رفت و جایزه را گرفت!). به هر حال، اصل و ذات آن شعر از این جاست...

این صحبت عروسی باز ما را بر گرداند به یکی از این ایام اخیر، دیروز بود، «پدیسروز!» بود (به قول این خانم)، کی بود که داشتیم از میدان مرکزی شهر (معروف به میدان شهر) کهنه می گذشتیم... آهان! این اواخر یعنی الآن شاید دو سه سالی هست که می دیدیم که در گوشه و کنار این شهر و بخصوص مرکز آن، یعنی در این میدان و باز بخصوص جلوی ساختمان قدیم شهرداری (که برج آن ساعت معروف نجومی جزوش است)، و در برابر در دولنگه چوبی بزرگ و مزینش، با کنده کاری های زیبا، عواقب (!) یا ببخشید مقدمات مراسم عروسی افراد تنگ چشم بر گزار می شود. البته افراد غیر تنگ چشم هم خیلی ها در این ساختمان عروسی می گیرند و عکس می گیرند، منتها، برای آدم این تنگ چشم ها خواهناخواه مشخص ترند، و ما یک مدتی بی حواس و با حواس، برایمان وفور این تعداد عروسی های قوم تنگ چشم، جالب توجه شده بود. البته از روی ظاهر که تشخیص نمی دادیم تنگ چشم ها مال چه مملکتی هستند، ژاپنی اند، کره ای اند، چینی اند، بدل چینی اند (بدل چینی به سایر انواع قوم تنگ چشم گویند!) برای ماها همگی به هم شبیه اند. اون هموطن عزیز ما هم که در ژاپن تاکسی می راند حق داشت که وقتی مسافری سر راه دست بلند کرد، گفت: «ده! تورو که بیست متر جلوتر پیاده کردم!» به هر جهت، ما برایمان قدری غریب بود که چرا این همه افراد تنگ چشم (مال هر کجایی هستند) همه جای این دنیای پهناور رو گذاشته اند و توی این شهر پراگ وسط شهر جشن عروسی و مراسم عکس برداری و فیلم برداری و ضبط یادگاری بر گزار می کنند. شهر، البته به غایت زیباست و به قول کیارستمی، درش عکس زشت نمی شود گرفت. با وجود این چی شده

ممنونم بسیار از این «ایمیل» های اخیرتان از عکس های زیبای آدم های زیبای (برای ما) خاطره خوش انگیز (رفت که کله به دیوار بکوبد نقاش ورزیده ضد خاطره و گذشته ها) که هر بار بر سر و چشم ما نثار می کنید (باز علی رغم میل و تمعد بنده قدری «ادبیاتی!» شد، ببخشید). ذله شدم از نوشتن «ایمیلی» (اون هم بانوک انگشت شصت عظیم بر حرفی به اندازه ته سنجاق گردا): «من که خوبم، تو چطوری؟»، که در واقع باید گفت بی میل! در نهایت ایمیل با پیری و پرچانگی نسل بنده جور در نمی آید، بخصوص که در هر نوبتی حرف های شما کلی حرف در ما برمی انگیزد که روانیست جواب دادنش در چند کلمه ماشینی. حالا باز خوب است که ما به «چت» و پت و تلگرام و از این بساطها مجهز نشده ایم (و گرنه باید شب و روز می نشستیم به مبادله احوال!). این روزها کل خلق روزگار، از جمله ابنای وطن عزیزمان «فست فود» و «فست نویس» شده اند، همگی به سبک امریکایی که مدام عجله دارد که برسد نمی دانم به کجا (کسب وجوهات بیشتر لابد)... آقایی انگلیسی برای دیدن دوره ای یک ساله رفته بود به امریکا (داستان واقعی است). بعد از یک ماه برگشت. پرسیدند چرا زودتر برگشتی؟ گفت یک روز با همکاری امریکایی در خیابان فلان نیویورک می رفتیم، بهش گفتم چرا می دوی؟ گفت من نمی دوم. در این موقع بود که فهمیدم که باید برگردم!

این روزها، یعنی در دو سه هفته اخیر، تقریباً هر روز به کتابخانه برکت خیز پناهنده پذیر شهر که در نزدیکی منزل این بانوست گریخته ایم. سابق گاهی در خانه می ماندیم و به کار عبث کاغذ خطی کردن می پرداختیم، ولی در ایام اخیر تعداد زیادی کارگر ساختمانی با تجهیزات مفضل به جان پیاده روی های هر دو سوی خیابانی که زیر ساختمان منزل این بانو می گذرد افتاده اند و دارند با انواع مته های عظیم پدر و مادر دار اسفالت پیاده روی ها را می شکافند و از هر سو صداهای کرکننده بلند است، آن چنان صوتی که حتی آن موم های مخصوص صداگیر (که هزار سال است مونس ماست!) چاره شان را نمی کند؛ صوتی که در کاسه سر آدمی طنین می اندازد (بخصوص اگر کاسه سر تهی باشد!) و مخرالوله کرده، می چسباند به دیوار و ارتعاشش را شش طبقه بالاتر، بر این میز شیشه ای زیر دست ما می شود حس کرد... خلاصه، مادر همان روزهای اول دیدیم که خیر، دیگر در این آشپزخانه (محل کاغذ خطی کردن های ما) دیگر جای درنگ نیست و در حالی که به باعث و بانی این عملیات بتایی زیر لب بد و بی راه می گفتیم زدیم بیرون و در خیابان بر خوردیم به جمع کارگران (که اکثرشان هم طبق معمول در انجام کارهای فیزیکی سخت، جزو کولی جماعت هستند)، که توی گرما و خاک و خُل و این صداهای دیوانه کننده مشغول کار بودند و ما یک مقداری پیش خودمان خجالت زده شدیم و بد و بی راه را متوجه خودمان کردیم که مردک، شرم نداری که به کاغذ سیاه کردن های عبث و بی خاصیت خودت که یک پول سیاه هم نمی ارزد می گویی کار؟ (کلمه «سیاه» هم دو بار پشت سر هم

که این قوم یا جوج و ماجوج این جور به وفور در این شهر مراسم فرخنده ترتیب می دهند با عکاس خودشان و هی عکس می گیرند و فیلم می گیرند با دکوراسیون خاص، چترهای رنگ و وارنگ و دسته گل های عظیم و بساط...؟

این سؤال بود برای ما تا این که خبر شدیم که دده! (باز به یاد سهیل عزیزم) نگو که در این مقرّ چین و ماچین، یک سریال عاشقانه بسیار محبوب و مطلوبی سال های اخیر جریان داشته که ماجراهایش، مربوط به عوالم خاطر خواهی بین دخترک و پسرکی از آن قوم (چینی) بر زمین پراگ صورت می گیرد، که زوج جوان و براننده ای در این شهر دلپذیر با یکدیگر روبه رو و یک دل نه چندین و چند هزار دل (که یک میلیارد و اندی جمعیت دار دبالاخره)

عاشق هم می شوند، و خُب، واقعا هم شهری است که جان می دهد برای آن که زمینه خاطر خواهی انسان باشد. یعنی که آدم جوان باشد و مزاجش مستعد خاطر خواهی و طرف مربوطه را بخصوص که از نژاد خودش باشد بر یکی از زمینه های هوش ربای این شهر جادویی دیدار کند و سر ضرب کله پا شود!

... این سریال که در تلویزیون این مملکت هم یک تکه هایش را نشان دادند و (در توجیه علت عروسی گرفتن های عیدیه، این قوم چشم تنگ در پراگ) در نهایت انگیزه هجمه، بخشید، هجوم این علاقه مندان به ازدواج بر زمینه این شهر بوده است و در این سال ها، که خدا کند که دوام بیاورد این وصلت ها و در بر خورد با واقعیت های نه چندان رمانتیک هستی (اقامت ناگزیر در خانه لونه موشی محله چارصد دستگاه در کنار مادر و خواهر مطلقه داماد، همراه با دو سه تا بچه) به خنس نیافتد. خدا کند...  
... آن روز هم که ما داشتیم از حاشیه میدان شهر کهنه رد می شدیم که چه - به قول شاعر - «خوش فرح بخش» هم بود، لطیف و بهاری و خوش نور و نوازش دهنده پوست و چشم (و حتی مَخ های مجروح!)، آن روز سر نبش میدان، پشت سر آن برج و روبه روی کلیسای بزرگ سن میکولاش (نیکلای) مقدس، نرسیده به این نبش اول نغمه دلپذیر یک ساکسفون گوش ما را، یعنی اصلا یک چنگه از تارهای قلب ما را گرفت در مشت و کشید و آورد رساند به گوشه ای که درش اغلب اوقات یک آقا پیرمردی (من نباید به کسی بگویم «پیرمرد». ببخشید!) یک آقایی خلاصه ساز می زند، ساکسفون می زند، هزار سالی است الان، قبلاروی پل شارل یا کارل (یا چارلز)، حالا در گوشه این میدان و یارادیویی، دستگاه کاست نواز یا هر چی جلویش است که آهنگی را که این آقا می زند بدون آواز پخش می کند، در واقع به ساز و آواز این آقا یک غنایی می دهد... آواز هم می خواند آقاچه، هر چند که صدایش سخت در می آید و باید به خودش فشار بیاورد، ولی شعرهای آن ترانه های مشهور را همراه با سازش در لحظه هایی که ساز را کنار گذاشته و فقط دستگاه دارد موسیقی را پخش می کند، سر می دهد، و ما، یعنی بنده و ایشان همدیگر را نظرا می شناسیم. بالاخره فقیر هم سرو ریخت - مع الاسف - قدری مشخص اش، برای اهالی مرسوم



جنیفر جونز و ویلیام هولدن در فیلم «عشق چیز پر شکوهی است»

پراگ در طی این سال ها قدری آشنا شده، و می شناسیم همدیگر را با این آقا پیرمرد که فقیر از جلوی بساطش که رد می شود سری به سلام به همدیگر تکان می دهیم؛ خوش و سر حال است و این ساز زدن خیابانی در انواع هوای گرم و سرده، او را یک جورهایی سالم و سرزنده نگه داشته است، انگار ...

آن روز خوش هوا که ما داشتیم از جلوی بساط این آقا رد می شدیم - یعنی از مقداری دور تر آهنگ (برای ما) بسیار آشنا و اصلا محرم و مأنوسی را شنیدیم مربوط به زمینه های زندگی عاطفی نوجوانی ما، که باهانش یک سابقه طولانی قشنگی داشتیم، که حکایتش مفصل است و بماند...  
... آهنگ ما را گرفت و کشید و آورد جلوی آقای نوازنده متوقف کرد و در آن لحظه آقاچه ساز را کنار گذاشت و آواز سر داد. بگو چه آوازی؟  
"love is a many splendored thing" - «عشق چیز پر شکوهی است...» مال آن فیلم قدیمی قشنگ سوزناک لطیف (در تهران «تپه وداع»)، از آن نوع فیلم هایی که با سیل زمانه رفت و مُرد و دود شد. با سازنده و بازیگرها و سینمای نمایش دهنده و تماشاگرانش حتی... این آهنگ را، یعنی آوازش را آقاچه سر داده بود که انگ مقارن شد با رسیدن ما به مقابل ایشان و این تکه از آواز که «...بله، درست است و عشق چیزی ست پر شکوه...» و ما لبخنده بر روح، نوشده در پوست پلاسیده پزمرده ول شدیم در گذر، آهنگ آقاچه دستی به پشت ما زده، ما را سرگشته تر، بی زمان و مکان تر از هر زمان دیگری در این سرزمین غریب، در این میدان سر داد، به یک شکل توضیح ناپذیری همه چیز برای آدم بیگانه تر از همه این سال ها، که در و دیوار و بناهای صف کشیده دور تادور این میدان که به دکور تئاتر می ماند، مال دویست، سیصد سال پیش، باز بیشتر دامن می زند به این حس که آدم در زمان حاضر نیست، و دور تادور ما، هاله تنهایی نیمه تاریک داخل آن سینمای نوجوانی مان پیچیده شده که درش، در آن روز آخر هفته، در یک ستانس خصوصی، این فیلم «عشق...» را برای ماها، جمع نویسنده های آن مجله سینمایی، نشان می دادند، مال هزار و سیصد سال پیش، در آن سینمایی که مُرد و ویران شد و نشد، نمی دانم، سینمای خوب و مجهزی بود بالاها شهر

است و عروس‌ها خیلی‌هایشان براننده، ولی این یکی واقعاً چیز دیگری بود و آن چه که از مجموعه وجود او، آن سر کوچک و گیسوان شلال صاف سیاه، بر شانه‌ها رها شده و آن گردن بلند، و در آن صورت ظریف، اجزایی که انگار با نازک‌ترین قلم‌مو، با قلم و دست مینیاتورپردازی از ته قرن‌ها نقاشی شده، آن چه از این مجموعه می‌تراوید و بر چشم‌های مبهوت این پیر از راه مانده می‌بارید و می‌بارید، لحظه‌ی زبان‌بستگی این پیر بود، مثل آن چه که از شنیدن یک قطعه‌ی زیبای موسیقی که زبان و کلام ندارد، در یک سری تصویرهای مجرّد در ذهن آدم برانگیخته می‌شود...

ماندم از راه و - می‌دانم - با دهن باز هم ماندم و یک لبخندی بر روح، بر صورت پزمرده‌ام و دامان دخترک را یک باد ملایمی، نسیمی قدری آشفته می‌کرد و گفتم الآن است که این عروسک ناز گل نازنین چینی، مثل عروس نقاشی‌های آن آقا (شاگال) بلند شود توی هوا و درست هم تصویر کرده بود آن آقا نقاش، که جای یک چنین زیبایی آسمانی آبی پریده‌رنگی روی زمین و بر این سطح سنگفرش و میان این در و دیوار نبود که نبود، و آرزو کردم ته دل که کاشکی این درشکه حامل عشق و نور و جوانی و خرمن گیسوان شبق‌واره سیاه و جامه آسمانی، کاشکی در آن خیابان زیبای پردرخت، رو به آن باغ و پارک، به سوی آن تپه به حرکت در نیاید و از یکی از گذرگاه‌های درخت پوش خودش را به آن بالا برساند و برود و گم بشود و محو بشود یک جاهایی بین دار و درخت و باغچه‌های پُر گل که چشم‌انداز شایسته این زوج جوان است و دیگر به میان ما آدم‌ها برنگردد و دیگر از کنار پیراهن کهنه و پوست کهنه ما گذر نکند و ما راهی شویم در گذری گم، آن آهنگ آواز دلپذیر و رنگ آبی آسمانی در سر و دلمان محفوظ. نقطه!

دوستدار: دوا

\* تقدیم است به کورش داراب و خانواده، از پاسداران دل‌مادر این سال‌ها...



## نشر و پخش کتاب پیام امروز

با منتخبی از بهترین‌ها در حوزه‌های تئاتر، سینما،

شعر کهن، شعر نو، جامعه‌شناسی، تاریخ معاصر، تاریخ جهان،

فلسفه، دین و عرفان، ادبیات داستانی، روانشناسی،

نقد و بررسی و ...

نشانی: خیابان فخر رازی - تقاطع لیافی نژاد - شماره ۲۰۰ - طبقه اول

تلفن: ۶۶۴۹۱۸۸۷ - ۶۶۴۸۱۵۳۵

و ما بودیم و بنده بود و جمع دوستان و از قضای روزگار «ایشان» هم که هم‌دوره ما و هم‌کلاس ما بود در آن دانشکده و در آن ایام کارمان شدیداً پیش «ایشان» گیر بود، ایشان هم در این جلسه نمایش حضور داشت که انگار شده باشد روایت خاطرخواهی رنگی آهنگی ما و ما خبر داشتیم که ایشان به این اثر از قبل علاقه دارد که روی آشنایی با مدیر سینما یا هر کسی دعوت شده بود و یک پوستر بزرگ فیلم را هم دیده بودم در گذرهای مرتب و نامرتب از زیر پنجره منزل ایشان در محله‌های خوب و خلوت بالای شهر، دیده بودم که پوستر را که تصویرش (دخترک بر زمین نشسته و مرد بالای سر او خم شده) مشخص بود، این را بر دیواری کنار پنجره اتاقش، چهار پنج طبقه بالاتر از سطح زمین و زندگی خیابانی نصب کرده بود، حالا در آن روز خاص ایشان هم آمده بود و نشسته بود با دوستانش و بنده تنها، چند ردیف عقب‌تر گاهی به ربع رخ روشن‌اش نگاه می‌کنم که رو به عقب برگشته که چه نور و نشاطی به پا کرده در تاریک‌روشنی، که یادش همین حالا در همین لحظه ول شده در میدان شهر کهنه قلب مرا در مشت می‌فشارد و نفس را در سینه‌ام می‌برد، و بر در و دیوار زمینه یک پرده عظیم گسترده شده که بر آن تصویرهای رنگین دارد می‌بارد. گستره گیسوان خرمایی روشن او در این جلوی تصویر، آن نقش‌های رنگین را آباد کرده است و در آن لحظه، مثل در همین لحظه زمان حاضر گم شده، «آکنده از آهنگ‌های قشنگ و از مهربانی و نرم‌دلی، گنجینه‌ای هستم از لطیف‌ترین تصویرهای برگزیده صحنه‌های عاشقانه همه فیلم‌ها و همه شعرهایی که گرد گیسو و بناگوش سروده‌اند، و یک آدم خوبی شده‌ام که ...»

\*

منگ و مست، با پای‌های بی‌اختیار چند قدم در میدان پیش رفتیم. دلم و سرم پُر از آن تصویر و آهنگ، تن فرسوده با جان جوان پریده و رفته بیگانه شده، او آوی آهنگ آقای پیر مرد را به امانت به روح سپردیم و در دل گفتیم درست است و خوش گفتمی و عشق چیز زندگی بخشی است و نجات بخشی است و این ور و آن ورش، برهوت...

یک کمی جلوتر در حاشیه میدان و آن جایی که گاهی چندتا درشکه ردیف شده‌اند، یک درشکه تک‌جدا از بقیه و قدری دورتر ایستاده در وسط درشکه، عروس و داماد جوانی، خیلی جوان، نوی نو و باطراوت ایستاده‌اند - یکی دیگر از زوج‌های چشم‌تنگ (که حالا به قرینه می‌دانیم که جزو چینی جماعت هستند) و این‌ها با لباس عروسی، آقا پسر با کت و شلوار تیره‌رنگ و دخترک با جامه بلندی که دامنش تا روی کفش‌های او می‌رسید و طرح ساده‌ای داشت، جامه‌ای به رنگ آبی آسمان پریده‌رنگ آن ساعت روز، این‌ها ایستاده بودند در کف درشکه و پسرک دست دور کمر دخترک داشت و دختر دست بر شانه پسرک گذاشته بود، ایستاده، سرها را به پهلو، به طرف ما و در واقع عکاس بر گردانده، عکاسی از پایین، یعنی بر کف میدان ایستاده، عکاس یا فیلم‌بردار که چپ و راست تصویر می‌گرفت از این صحنه دلپذیر و هی عقب و جلو می‌رفت و می‌نشست و هی می‌ایستاد، از این ژست‌های عکاسانه، و دخترک و پسرک در آن وضعیت بی‌حرکت برجا مانده، و ما هم در لحظه گذر از کنار این منظره پای‌های بی‌اختیارمان، ما را متوقف کرد و ماندیم و ایستادیم، نوی نوی نوباوه، صدای زمزمه رودخانه نوجوانی‌ام و عطر علف‌های روستای آن زمان‌ها در سرم و ایستادم و مثل همیشه خدا در این لحظه‌ها در روبه‌رو شدن با زیبایی زنده مطلق و بی‌نقص و دست‌نخورده، دهانم باز ماند و نفسم پس رفت... آن چنان و به شکلی آن قدر ظریف و شکننده و روح‌واره زیبا بود آن نوعروس چینی که قرنی می‌شد، سال‌های سال می‌شد که در واقعیت مجسم با آن روبه‌رو نشده بودم، خدا گواه است... عروسی زیاد

# نامه اعمالِ روشنفکران!

افرخ امیرفریاری

نامه به سیمین. ابراهیم گلستان. ج ۲. تهران: بازتاب نگار، ۱۳۹۶. ۱۰۶ ص. ۹۰۰۰۰ ریال.

هدف نقد این نیست که اشتباهات دیگران را اثبات کنیم، حتی اگر اثبات کنیم که شخص سرشناس و برجسته‌ای در اشتباه بوده است، کشف بزرگی نخواهد بود. تنها زمانی این کار برای علم فایده‌ای دربر خواهد داشت که نشان دهیم چگونه این شخص در اشتباه بوده است.<sup>۱</sup>  
[کلود برنار (۱۸۱۳ - ۱۸۷۸) فیزیولوژی دان و از بنیادگذاران طب تجربی]

نامه به سیمین پاسخی است که ابراهیم گلستان در سال ۱۳۶۹ به نامه‌ای از سیمین دانشور (۱۳۰۰ - ۱۳۹۰) نوشته و در آن به برخی موضوعاتی که ظاهراً دانشور به آن‌ها اشاره کرده بوده پرداخته است. این نامه بسیار مفصل است و شاید کمتر نامه‌ای به این حجم در زبان فارسی موجود باشد، بیشتر رساله و جستار است تا نامه. فرم نامه به نویسنده امکان داده از هر موضوعی که مایل بوده سخن بگوید و از این شاخه به آن شاخه برود و البته یکی از جذابیت‌های آن برای خواننده نیز همین است.

گلستان در این اثر دیدگاه‌های خود را درباره برخی مسائل تاریخ گذشته و معاصر ایران مطرح کرده، اما بخش اصلی آن درباره مسائل فرهنگی و روشنفکران ایران در چند دهه پیش از انقلاب است. وی به نقد دیدگاه‌های رایج درباره حمله عرب و مغول به ایران پرداخته و بر عامل‌های داخلی شکست ایران تأکید کرده است و این که ورود دین اسلام به ایران باعث شکوفایی فرهنگ ایران شده، نه تحمیل سکوت بر آن. این نظرها پیش از این توسط تعدادی از پژوهشگران به تفصیل مطرح شده بود. نظر او درباره نقش مثبت استعمار در برخی جنبه‌ها که باعث پیشرفت فناوری و نیز توسعه کشورهای مستعمره شده هم نظری تازه نیست.

اما بخش عمده کتاب نقد فرهنگ و روشنفکر ایرانی پس از شهریور ۲۰ تا چند سال پیش از انقلاب

است که نویسنده در آن حضوری مؤثر داشته است. گلستان، چنان که شیوه اوست، با لحنی تند از فضای فرهنگی آن دوران انتقاد می‌کند و به روشنفکران و سیاستمداران بسیاری می‌تازد. گذشته از سیاستمداران پیش از انقلاب به صادق قطب‌زاده و مهدی بازرگان نیز حمله می‌کند و



از برکناری بازرگان توسط رهبر انقلاب ستایش می‌کند. از حسین فاطمی نیز انتقاد می‌کند و به طور ضمنی از کیانوری تعریف می‌کند. در جایی هم می‌گوید ذره‌ای از اعتقادات مارکسیستی‌اش را از دست نداده است.

در آنچه مربوط به نقد روشنفکری می‌شود بیش از همه به آل احمد پرداخته و چند صفحه از کتاب به نقد آرا و آثار و رفتار او اختصاص یافته است. جلال آل احمد (۱۳۰۲ - ۱۳۴۸) با وجود عمر کوتاهش یکی از مؤثرترین و بانفوذترین روشنفکران ایران بود و فضای روشنفکری ایران در دهه ۴۰ به شدت تحت تأثیر او بود. اما با وجود این در همان زمان نقدهایی

به آثارش نوشته شد. از جمله داریوش آشوری در سال ۱۳۴۶ نقد ممتازی بر کتاب غرزدگی نوشت. همچنین آیدین آغداشلو در سال ۱۳۴۳ پاره‌ای ضعف‌های برداشت‌های تاریخی او را نشان داد. نویسندگان و پژوهشگران دیگری نیز در طول سال‌ها به ایجاز یا تفصیل به نقد آل احمد پرداختند، از جمله فریدون آدمیت، باقر مؤمنی، امیر پرویز پویان.<sup>۲</sup> گلستان دوست نزدیک آل احمد بوده و به نقل برخی نکته‌ها در روابط شخصی‌اش با او می‌پردازد و دیدگاهش درباره آثار و شخصیت او منفی است. صفحه‌های ۵۵ و ۵۶ کتاب نفی کلیه تلاش‌ها و دستاوردهای روشنفکران در این دوران است و افزون بر این، گلستان هیچ نقشی برای آنان در تدارک و زمینه‌سازی و نیز پیروزی انقلاب قائل نشده است. کوتاه بگوییم که هم آثار این روشنفکران و هنرمندان باقی است و هم اسناد و مدارک و نوشته‌ها درباره نقش آنان در انقلاب و خواننده خود می‌تواند قضاوت کند.

این نامه از برخی نکته‌ها و نکته‌سنجی‌ها خالی نیست. اما به ویژه خواننده جوان یا کم‌اطلاع باید آن را با احتیاط بخواند و در جای خود ببیند. شهرت نویسنده و نیز صراحت وی در بیان نظرهایش جذابیت‌هایی برای خواننده جوان دارد که ممکن است او را در موضع پذیرش بی‌چون و چرای این حرف‌ها قرار دهد. حرف‌های گلستان باید در کنار حرف‌ها و نوشته‌های دیگران از آن دوران قرار گیرد و خواننده آن را سبک و سنگین کند. تسلط نویسنده بر فرم ممکن است خواننده را تسلیم محتوا کند. احکام قاطع، طنز و تسخر برای بسیاری خوانندگان جذاب است، هر چند شاید فاش نگویند. نامه به سیمین شاید بیش از هر چیز به شناخت نویسنده آن کمک کند.

۱. رامین جهاننگلو، نقد عقل مدرن، مصاحبه با ۲۰ تن از صاحب‌نظران و فیلسوفان معاصر، ترجمه حسین سامعی، (تهران: فرزاد روز، ۱۳۷۶)، ص ۸۰.
۲. بخش عمده‌ای از نوشته‌ها درباره آل احمد و آثار او به کوشش علی دهباشی در یادنامه جلال آل احمد (تهران: پاسارگاد، ۱۳۶۴، ۷۳۶ ص) گردآورده شده است.

# در مردابِ ناگفته‌ها

| فریده حسن‌زاده (مصطفوی) |

منتشر کرد و فیلمی درباره‌ی زندگی جذامیان ساخت که جایزه برد. از جذام‌خانه، پسری را به فرزند پذیرفت و در سی‌و‌دوسالگی در سانحه‌ی اتومبیل‌جانش را از دست داد.»

زمانی که شروع به ترجمه‌ی این کتاب کردم، یعنی حدود سی‌سال پیش، کسی نبود که این اخبار را درباره‌ی زندگی و کار فروغ نداند. وقتی با گردآوردگان این کتاب در انتشارات پنگوئن تماس گرفتم و پرسیدم منبع آن‌ها برای این شرح حال فروغ چه بوده این جواب ساده را دریافت کردم: «ایرانی‌ها!»

حالا کتاب آقای صفاریان این اخبار دست‌چندم را با شاخ و برگ‌های متعددی روانه‌ی بازار کرده است و کتاب چنان لوکس منتشر شده که انگار دیننه‌ای در خود پنهان دارد لبریز از ناگفته‌ها و رمزورازهای برملا نشده. بگذریم از این که متن مصاحبه‌ها با اهل قلم و خویشتندان فروغ و صاحب‌نظران حتی همان موقع که به صورت فیلم مستند بارها و بارها به نمایش در آمد، بین مردم دست به دست گشت، در بسیاری از جنگ‌ها و روزنامه‌ها و سایت‌ها مکرر از آن گفته شد و مورد بحث و بررسی قرار گرفت. در واقع تاریخ آماده شدن این فیلم مستند شانزده سال پیش است. ماهنامه‌ی فیلم در بیستم اردیبهشت ۱۳۸۴ گزارش می‌دهد:

«سال ۱۳۸۰ تلاش و دورخیز ناصر صفاریان برای ساخت یک سه‌گانه درباره‌ی فروغ فرخ‌زاد به نتیجه رسید و اولین فیلم این مجموعه، «سرد سبز» که تولیدش از ۱۳۷۸ آغاز شده بود، به بازار عرضه شد. سه‌گانه‌ی فروغ جدا از این فیلم (درباره‌ی زندگی خانوادگی فروغ) دو بخش دیگر هم دارد که «جام جان» به وجه ادبی شخصیت فروغ و دیگری «اوج موج» به زندگی سینمایی او می‌پردازد.»

خوب! کتاب ناگفته‌هایی درباره‌ی فروغ حاوی حرف‌های همان مستند سه‌گانه و متعلق به شانزده سال پیش است. تازه! در شناسه‌ی کتاب کسب اطلاع می‌کنیم که: «کتاب حاضر قبلا

شاعر را از سوی مردم بررسی کنیم. اما آیا کتاب آیه‌های آه واقعا ناگفته‌هایی از زندگی و کار فروغ دارد؟ سی‌و‌هفت سال پیش انتشارات پنگوئن کتابی منتشر کرد به نام شاعران زن<sup>۱</sup>. این یکی از مهم‌ترین گلچین‌های ادبی (Anthology) بود و هست که منتشر شده و هنوز به عنوان یکی از مهم‌ترین و



معتبرترین مراجع برای آشنایی با اصیل‌ترین شاعران زن هر دیار شناخته می‌شود. در این کتاب تنها شاعری که از ایران معرفی شده، فروغ فرخ‌زاد است (در آن زمان هنوز سیمین بهبهانی شهرت امروز را نداشت). در شرح حال فروغ در این کتاب آمده است:

«فروغ فرخ‌زاد در تهران به دنیا آمد. در هفده‌سالگی از دواج کرد. صاحب یک پسر شد و سه سال بعد، از همسرش طلاق گرفت. موضوعات بی‌پروای شعر او و نیز ماجراهای عاطفی زندگی شخصی او باعث نفرت و انزجار جامعه‌ی مذهبی سنتی از او شد. چهار کتاب شعر

ناصر صفاریان؛ آیه‌های آه: ناگفته‌هایی از زندگی و کار فروغ فرخ‌زاد، تهران: نشر نو؛ ویراست جدید (چاپ سوم)، ۱۳۹۵. ۳۷۶ ص. ۳۸۰۰۰۰ ریال.

این که آیه‌های آه با عنوان فرعی «ناگفته‌هایی از زندگی و کار فروغ» به چاپ سوم رسیده، نشان می‌دهد مردم تا چه حد میل دارند از فروغ بیش‌تر، بهتر و عمیق‌تر بدانند؛ یعنی تنها شاعری که او را از فرط محبوبیت به نام کوچکش می‌خوانند: «فروغ». در مورد دیگران، حتی شهیرترین‌شان نمی‌شنویم آن‌ها را به اسم کوچک یاد کنند؛ نمی‌گویند: «مهدی»؛ می‌گویند اخوان؛ نمی‌گویند: «احمد»؛ می‌گویند شاملو.

در همین کتاب آیه‌های آه، محمدعلی سپانلو در مصاحبه با ناصر صفاریان می‌گوید: «فروغ یکی از چند شاعر ممتاز بعد از نیماست که همیشه مطرح بوده و نامش در کنار شاملو، اخوان و سپهری در تاریخ ادبیات ما جاودان خواهد ماند.» (ص ۱۹۴).

نام «نیما» هم اگر رواج یافته و نام بسیاری از پسران نسل‌های بعد از انقلاب شده، نه به خاطر شاعر بودن نیما که به خاطر زیبا و نو بودن لقب علی اسفندیاری، پدر شعر امروز ایران است. دلیل این ادعا هم این که اگر از بسیاری از پدران و مادرانی که نام فرزندشان را نیما گذاشته‌اند، بخواهید یک خط از نیما بخوانند، مات و مبهوت نگاهتان می‌کنند. تازه خود «نیماها» هم گاهی در وبلاگ‌هایشان شعرهایی به نیما یوشیج منتسب می‌کنند که پیداست فرق بین زبان شعری نیما یوشیج را با زبان شعری خانمی که از ترانه‌هایش خواننده‌های لس‌آنجلسی ملهم می‌شوند، نمی‌دانند و استخوان‌های این شاعر اصیل را در گور به لرزه در می‌آورند. من در مقاله‌ای به نام «چرا فروغ؟»<sup>۱</sup> که به مناسبت سال مرگ او نوشته‌ام، کوشیده‌ام علل خودمانی نامیدن این

تحت عنوان آیه‌های آه: ناگفته‌هایی از فروغ فرخزاد توسط انتشارات روزنگار در سال ۱۳۸۱ منتشر شده است. گذشته از متن، چاپ عکس‌هایی تکراری و با کیفیت بسیار نازل جز بالا بردن قیمت کتاب چه فایده‌ای داشته است؟ یعنی آیا چاپ سردر گورستان ظهیرالدوله تا این حد اهمیت داشته؟ یا دستخط فروغ در نامه‌هایش که با وضوحی بسیار بالاتر و خواناتر در بسیاری از جنگ‌ها و هفته‌نامه‌هایی که بلافاصله بعد از مرگ فروغ به همت سیروس طاهباز و دیگران منتشر شدند، در اختیار خوانندگان مشتاق آثار این شاعر قرار گرفتند و در حال حاضر هم با مراجعه به اینترنت راحت می‌شود تصویر واضح و روشنی از آن‌ها دید.

می‌دانم، اوضاع نشر در این سرزمین چنان از کاسته شدن تعداد خوانندگان کتاب به خاطر روی آوردن به کامپیوتر و موبایل و سرگرمی‌های منشعب از آن‌ها و سختگیری‌های ارشاد و بسیاری عوامل طاقت‌فرسای دیگر آسیب‌دیده که سرزنش ناشران، ناجوانمردانه‌ترین کار ممکن است؛ به خصوص ناشری مثل نشر نو که در عمل نشان داده فکر و ذکری جز نو کردن افق‌های فکری نسل جوان و دیگر بار کشاندن آن‌ها به وادی کتاب و کتاب‌خوانی ندارد. گواهی هم کتاب‌هایی است که در سال‌های اخیر روانه بازار کرده؛ کتاب‌هایی چون: وقایع کلاغیه، فرهنگ ادبیات فارسی معاصر، مردی که زنش را با کلاه اشتباه می‌گرفت، رمان‌های کلاسیکی از تورگنیف و توماس هاردی، فرشته ظلمت و بسیاری دیگر. مخصوصاً از کتاب نه فرشته، نه قدیس نام می‌برم که پیداست انتخابی است بسیار هوشیارانه و آگاهانه که مسائل و مشکلات جامعه جوانان معاصر خود ما را از زبان یک نویسنده چک به معرض نمایش می‌گذارد و عمق فاجعه را خوب نشان می‌دهد؛ و کار یک ناشر خوب همین است: آگاهی دادن و بالا بردن سطح توقع خوانندگان از ادبیات، نه دعوت آن‌ها به آب‌تنی در مرداب ناگفته‌ها.

واقعیت این است که کتاب سراسر تکراری آیه‌های آه بیش‌تر از این که چراغی باشد فرا روی شعر ایران معاصر که در تاریکی روزافزونی فرو می‌رود، ضعف و نارسایی روش‌های تحقیقاتی در ایران را برای نقب‌زدن به زندگی و کار یک شاعر نشان می‌دهد؛ یعنی خیلی که هنر کنیم می‌رویم سراغ خواهر و مادر و برادر شاعر یا کسانی که شایعاتی در مورد

روابط عاطفی آن‌ها با شاعر مورد نظر وجود داشته است. لاجرم جواب‌هایی که می‌شنویم، از بدیهی‌ترین فرض‌ها و دانسته‌های ما فراتر نمی‌رود؛ مثلاً این که فروغ زن خیلی حساسی بوده و توی آینه گریه می‌کرده و مادر شوهر سختگیری داشته و اوایل شعرهایش آبکی بوده و به مرور، با تأثیر پذیرفتن از نیما و راهنمایی‌های ابراهیم گلستان به جوهر شعر دست یافته است. عجیب‌تر از همه از زبان همسر طاهباز می‌شنویم که شاعر روشنفکر و انقلابی ما برای حل مشکلات عاطفی‌اش دست به دامن انگشت یک دعانویس شده و چنان اعتقادی هم به آن پیدا کرده که از امانت دادن آن به دوستش پشیمان شده و پشش گرفته است. خوب! دانستن چنین اطلاعاتی اگر به شناخت شعر فروغ و یاری رساندن به ذهن و زبان شاعران جوان، کمک بیش‌تر نمی‌کند، در عوض سبب می‌شود ما نسبت به مردان سیاست که اموراتشان بی‌هاله‌های نورانی نمی‌گذرد، سخت‌گیریم و گوشه‌کنایه به آن‌ها نزنیم و حتی ادعاهایشان را تا حدی هم شاعرانه تعبیر کنیم.

این کتاب را مقایسه کنیم با زندگینامه‌هایی که در سال‌های اخیر از مارینا تسوه‌تایووا و سیلیویا پلات دو شاعر روسی و آمریکایی به چاپ رسیده و مرزهای تازه‌ای در تاریخ ادبیات روسیه و آمریکا ترسیم کرده؛ دو شاعری که در دهه دوم قرن بیستم روزه‌روز بر اهمیت آثارشان افزوده شده و ترجمه شعرهای فروغ در آن سوی مرزها، صاحب‌نظران را وا داشته تا نام او را در کنار این دو غول شعر جهان بگذارند.

آمریکایی‌ها و انگلیسی‌زبان‌هایی که اهل شعر و شاعری‌اند همان قدر که با اسامی خیام و حافظ و مولانا و سعدی آشنا نیستند با زندگی و شعر فروغ از رهگذر ترجمه‌های نام‌آورانی چون دکتر فرزانه میلانی و اسماعیل سلامی، احمد کریمی حکاک، ای. زد. فورمن، میخائیل سی. هیلمن، کریم‌امامی و چند تن دیگر آشنا نیستند. برای نمونه می‌آورم: وندی واردیمن (wendy vardaman)، ملک‌الشعرا ایالت مدیسون در مصاحبه‌ای که با من به عنوان یک مترجم تخصصی شعر و جنگ‌نگار (Anthologist) شعر جهان داشت، پرسید:<sup>۲</sup>

■ شما چه شباهتی می‌یابید بین فروغ فرخزاد و سیلیویا پلات، این دو شاعر زن هم‌دوره که هر دو در بهمن‌ماه زمستانی سرد و غریب و در اولین سال‌های دهه ۳۰ عمر خود و در اوج آفرینندگی در گذشتند؟

آیا زنان شاعر ایران و آمریکا در عصر حاضر شباهت‌های شعری بیشتری دارند یا عوالم‌شان تفاوت بیشتری کرده است؟ پاسخ من با توجه به نامه‌های فروغ به شوهرش، پرویز شاپور از کتاب اولین تپش‌های عاشقانه قلبم (تهران: ۱۳۸۳)، مروارید، به کوشش عمران صلاحی و کامیار شاپور) چنین بود:

حتی مرگ در فصل سرد و در اوج خلاقیت ذهنی نیز دلیل کافی برای شبیه دانستن این دو شاعر نیست. سیلیویا خود را کشت، زیرا از بی‌وفایی شوی خود که پدر دو بچه‌اش بود، رنج می‌برد. او زنی بود وابسته به پیوند زناشویی و مادری دل‌بسته کودکش؛ زنی که به اعتراف خودش کیک پختن را به شعر نوشتن ترجیح می‌داد. فروغ اما شعر را بر قیود خانوادگی ترجیح داد. متأسفانه فمینیست‌ها و افراد ضد مذهبی (و نه غیر مذهبی) در ایران و نیز بعضی ایرانی‌های مقیم خارج سعی دارند فروغ را قربانی جامعه‌های مذهبی و پدرسالار معرفی کنند و این در مورد این شاعر عاصی چندان حقیقت ندارد. آن‌ها ادعا می‌کنند او در شانزده سالگی به اجبار پدر از دواج کرد، اما واقعیت این است که او برای رسیدن به وصال مردی که دوست می‌داشت، پدر و مادرش را تهدید به خودکشی کرده بود. می‌گویند شویش مردی متحجر بود، مخالف شعر گفتن او و بعد از طلاق او را از دیدار فرزندش محروم کرد. حال آنکه نامه‌های بازمانده از فروغ به شوهرش پرویز شاپور که سی سال پس از مرگ او توسط پسرش انتشار یافت، ثابت می‌کند حتی بعد از طلاق نیز تنها حامی جدی و واقعی فروغ همین مرد بوده است. مردی که همه عمر به او وفادار ماند و دیگر هرگز از دواج نکرد. او خود نویسنده و طراح بود. من تنها به ذکر یک جمله از نامه‌های متعدد این شاعر ایرانی اکتفا می‌کنم: «پرویز! فراموش نکن که من تو را تنها کمک خودم در زندگی می‌دانم» (ص ۲۷۵ از کتاب نامه‌های فروغ به همسرش).

همه ابهت و شکوه این جمله در این است که پس از طلاق نوشته شده است. رابطه فروغ و شوهرش، پرویز شاپور را مقایسه کنید با رابطه سیلیویا پلات آمریکایی و تد هیوز انگلیسی. فروغ و سیلیویا دو شاعر هم‌نسل بودند. تاریخ تولد سیلیویا ۱۹۳۲ است و تاریخ تولد فروغ ۱۹۳۵ میلادی. فروغ بعد از جدایی از همسر به فعالیت‌های هنری خود ادامه داد و همچنان راه شکوفایی و بالندگی را پی گرفت؛



# یهودیت در جدال با مدرنیسم

| حمید نامجو |

خانواده موسکات. آیزاک باشویس سینگر. ترجمه فریبا رجمند.  
تهران: روزنه، ۱۳۹۶. ۹۳۶ ص. ۴۵۰۰۰۰ ریال.

رمان خانواده موسکات دومین رمانی است که از آیزاک باشویس سینگر، نویسنده آمریکایی لهستانی الاصل، به فارسی ترجمه شده است. سینگر پیش از آن که لهستانی یا آمریکایی باشد نویسنده‌ای یهودی است و تمام آثارش اعم از داستان کوتاه، رمان و مقاله را به زبان ییدیش نوشته و سپس با نظارت مستقیم خودش به انگلیسی ترجمه شده است. او علاوه بر قصه‌نویسی مدت‌ها سردبیر روزنامه فوروار د بود، نشریه‌ای به زبان ییدیش که در نیویورک منتشر می‌شد.

سینگر یک قصه‌گوی تمام‌عیار است: شهرزاد دنیای مدرن. او از تأثیر جادویی کلمات آگاهی دارد و می‌داند چگونه می‌توان یک داستان جذاب و خیال‌انگیز نوشت. او توالی صحنه‌ها و ماجراها و ضرب‌آهنگ داستان را با مهارت تمام هدایت می‌کند. برای او وجه خیال‌انگیز داستان، کشش و جذابیت فضای قصه و در نهایت سرگرم‌کننده بودن قصه عنصر پایه‌ای داستان و رمان است و این امر نسبت به آرمان‌های اجتماعی آر جحیت تام دارد. به همین دلیل است که داستان‌های او پُر نشاط و دل‌انگیزند. با این حال اذعان دارد که نویسنده به عنوان فرزند زمانه خویش نمی‌تواند دلمشغول مشکلات زمانه‌اش نباشد.

رمان خانواده موسکات رمانی جذاب و خواندنی است. این رمان روایت ماجراهای یک خانواده بزرگ یهودی در فاصله سال‌های ۱۹۱۰ تا آغاز جنگ جهانی دوم است. حکایت اتفاقات و ماجراهای تلخ و شیرین زندگی سه نسل از افراد یک خانواده که در نهایت به اضمحلال و پراکندگی ختم می‌شود و در حقیقت مصداقی است از سرنوشت جامعه کوچک اما همبسته یهودیان لهستان.

داستان با روایت ماجرای سومین ازدواج مشولام موسکات، پدر بزرگ خانواده، آغاز می‌شود. او در آستانه ۸۰ سالگی، با داشتن هفت فرزند از دو همسر قبلی خود، با بیوه‌دار و ورشکسته ازدواج می‌کند. مشولام مردی ثروتمند است. ثروتی که با کار و تلاش و تدبیر در طی سال‌های طولانی عمرش اندوخته است. و همین امر باعث استحکام موقعیت او در بین اعضای خانواده و جامعه بزرگ‌تر یهودیان ورشو شده است. ثروتی که البته مورد بغض و کین غیر یهودیان نیز هست. او گرچه چندان باایمان نیست اما پای بند رعایت شعائر مذهبی است و به سهم خودش کوشش می‌کند بخشی از این ثروت و همتش را صرف حمایت از جامعه یهودیان و ایجاد وحدت و همبستگی بین آنان کند. اما تغییرات و تحولات اجتماعی و الزامات زندگی مدرن از یک طرف و حوادث بزرگی نظیر جنگ جهانی اول، انقلاب اکتبر، استقلال لهستان از

در حالی که سیلویا ناچار شد سر خود را در اجاق گاز فرو برد و خود را از شر همسری که او را با دو فرزند زیر دو سال رها کرده و با زن دیگری رفته بود، خلاص کند. سیلویا در نامه‌هایی که به مادرش نوشته، فهرستی از نگرانی‌های وحشتناک و طاقت‌فرسای خود ارائه داده است؛ به عنوان زنی که نمی‌داند چگونه باید به تنهایی بار سنگین آینده را در جامعه‌ای مردسالار و زن‌آزار به دوش بکشد. (برای خواندن این نامه‌ها رجوع کنید به کتاب آن استیونسن به نام شهرت تلخ<sup>۴</sup>).

در آمریکای جنوبی هم دلمیرا آگوستینی را داریم با این شرح حال اسفبار:

«از ده سالگی به سرودن شعر روی آورد. دوران پر بار شعری او با ازدواجش فرجامی غم‌انگیز یافت. وی که قادر به تحمل قیود خانوادگی به بهای از دست دادن سرودن شعر نبود، تقاضای طلاق کرد و شوهرش بعد از جدایی او را به هتلی کشاند و با چند گلوله به زندگی او پایان داد.»

در مورد شعر، فروغ توانست از مرز حدیث نفس فراتر رود و به جامعه و دنیای بیرون بپیوندد؛ در حالی که سیلویا پلات همیشه از خود حرف می‌زند حتی وقتی به دیگران می‌پردازد. غیبت عشق برای فروغ نه دردی شخصی که زخمی جهانی بود:

«وزخم‌های من همه از عشق است

از عشق، عشق، عشق،

من این جزیره سرگردان را

از انقلاب اقیانوس

و انفجار کوه گذر داده‌ام

و تکه تکه شدن، راز آن وجود متحدی بود

که از حقیرترین ذره‌هایش آفتاب به دنیا آمد

من بین شاعره روسی، مارینا تسوه تایوا (Marina Tsvetaeva) و فروغ فرخ‌زاد شباهت بیشتری می‌یابم. هر دو شاعر به عشق بیشتر وفادار بودند تا به مردان زندگی‌شان و حقیقت شعر را به واقعیت زندگی ترجیح دادند.

\*

بی‌تردید نمی‌توان منکر ارزش‌های کتاب آیه‌های آه و زحمات آقای ناصر صفاریان در زمان انتشار نخستین چاپ آن در حدود دو دهه قبل شد، ولی گرفتار آمدن در مرداب تکرار با جان پر تلاطم شعر در تضاد است. فروغ می‌گوید:

چرا توقف کنم، چرا؟

پرنده‌ها به سوی جانب آبی رفته‌اند

افق عمودی است

افق عمودی است و حرکت: فوار هوار

(از شعر تنها صداست که می‌ماند)

۱. فریده حسن‌زاده، «چرا فروغ؟»، گلستانه، ش ۳۷ و ۳۸ (اسفند ۱۳۸۰ - فروردین ۱۳۸۱).

2. *Penguin book of women poets*, edited by Carol Cosman, Joan Keefe, Kathleen Weaver, consulting editors, Joanna Bankier, Doris Earnshaw, Deirdre Lashgari. New York: Viking Press, 1979, c1978.

3. Vardaman, Wendy. 2008. "An Interview with Farideh Hassanzadeh-Mostafavi." *eclectica Magazine*. January-February. Accessed September 12, 2017. <http://www.eclectica.org/v13n1/vardaman.html>.

4. Anne Stevenson, *Bitter Fame: A Life of Sylvia Plath*, Boston: Houghton Mifflin, 1989.

روسیه، برآمدن نازیسم در آلمان و تهدیدات مکرر هیتلر و بالاخره تهاجم آلمان به لهستان از طرف دیگر وقایعی هستند که مدام جامعه یهودیان را تحت فشار قرار می دهند و خانواده موسکات هم از این فشارها و تهدیدات مصون نیست. در نهایت، نسل اول این خانواده در میان قوم خود و در بین آشنایان با آرامش و با مراسم کامل دینی به جوار حق می روند. در حالی که نسل دوم در میان فشارها و تهدیدات و در برزخی از ایمان و بی ایمانی در لهستان سر بر خاک می گذارند. اما سرگذشت سوگناک تر سرنوشت نسل سوم است. سرنوشت اغلب آنان شباهت تام دارد به آوارگی یهودیان وقتی هیکل سلیمان تخریب شد و این «قوم برگزیده خداوند» (آن گونه که خود می پندارند)

آواره سرزمین های دیگر شدند. گروهی برای رهایی از ستم های این بخت النصر دوران جدید به «سرزمین موعود» باز گشتند؛ سرزمینی که نه به رسمیت شناخته شده و نه در آن کسی پذیرایشان است و در آن زمان گردانندگان آنجا را مثل کالخورهای استالینی یا تعاونی های کشاورزی اداره می کنند. بسیاری از این مهاجران می دانند که بهای آرامش یافتن در آن سرزمین، آوارگی میلیون ها غیر یهودی خواهد بود و البته چنین سرزمینی با بهشت خداوند بسیار فاصله دارد. گروهی به روسیه گریختند تا قربانی اردوگاه های کار اجباری شوند و گروهی به امریکا رفتند تا آوارگی هزاران ساله خود را در آن جا ادامه دهند و البته فقرا نیز در لهستان ماندند تا گتوهای پرنکبت، و سپس آوشویتس و بوخن والد را تجربه کنند. البته داستان این خانواده مدت کوتاهی بعد از تهاجم هیتلر به لهستان تمام می شود و عملا سرگذشتی برای واگویی باقی نمی ماند. در واقع در این رمان اشاره های به

وقایع جنگ بعد از تسخیر لهستان وجود ندارد، اما می توان ادامه این حکایت را در تاریخ خواند.

رمان خانواده موسکات فقط نقل فشارها و مصیبت ها نیست بلکه پیش از آن پنجره های تمام قد است گشوده بر زندگی جامعه یهودیان اروپای شرقی. حکایتی از آن چه درون می گذرد و از چشم غیر یهودیان پنهان است. داستان اعیاد مکرر و شادی ها و شادخواری ها. حکایت نذورات و غذای های مناسبی که روش طبخ خاصی دارند و البته هزار و یک ملاحظه دیگر. داستان عبادت ها و پرهیزها و روزهداری ها و به طور کلی اصول و فروع شریعت موسی. داستان رومی که قرن ها پیشینه تاریخی دارد و از تولد کودک آغاز می شود و به قادیش خوانی پس از مرگ ختم می شود. این ها همه در پس زمینه «روایت و بازنمایی جریان زندگی» در این خانواده بزرگ یهودی دیده می شود. این زندگی مثل حکایت زندگی های دیگر پُر است از حب و بغض ها، خوشی و ناخوشی، شکست و موفقیت، عشق و نفرت، بی وفایی و وفاداری و البته حضور شخصیت های گوناگون با طبع ها و گرایش های متفاوت: بعضی ظریف و حساس و هنردوست؛ برخی عاقل و موقر و بی ذوق؛ یکی اهل علم و فلسفه و یکی دلباخته ماوراء الطبیعه و احضار روح؛ یکی خشکه مقدس و متشع؛ یکی لادری و بی ایمان. درست به همان تنوع و رنگارنگی زندگی واقعی،

بی آن که مورد داوری نویسنده قرار بگیرند.

تنوع، پیچیدگی و اصرار بر رعایت دقیق بسیاری از این باورها و شعائر، که شاید در سنجة عقلانیت معیار مشتی خرافات بیش نباشد، حیرت انگیز است. اما عمل بدان ها در واقع حراست از وحدت قومی / دینی است. این ها نشانه های یهودیت است و البته عامل تشخص آن. پس برای حفظ یهودیت باید متشع بود و به احکام شریعت عمل کرد. اما مهم تر از شعائر و شریعت، عامل اصلی همبستگی این است که یهودی بودن پیش از آن که یک هویت مذهبی باشد یک هویت قومی است. هیچ کس نمی تواند یهودی شود. یهودی باید خون یهودی داشته باشد و یهودی به دنیا آمده باشد. یهودیت قلعه ای است که دروازه ورودی ندارد. یهودی باید فقط با یهودی ازدواج کند، چه مرد و چه زن. در غیر این صورت از یهودیت خارج می شود. و این دغدغه همیشه کسی هست که از خط خارج می شود و این خود منشأ داستان های دیگری است. داستان تکفیرها و تحریم هایی که به رغم عواطف انسانی باید بدان گردن نهاد.

در رمان خانواده موسکات هر شخصیت و هر اتفاقی داستانی دارد و در جریان روایت داستان اصلی صدها داستان فرعی دیگر روایت می شود که مقوم شخصیت ها یا انگاره های مورد بحث است. این امری است که در بسیاری از آموزه های مکتوب یهودیت نیز وجود دارد. همه چیز در ضمن نقل یک داستان بیان می شود. این داستان پردازی چه در متون اصلی نظیر تورات و تلمود و کتاب جامعه و... و چه در کتاب هایی که در حقیقت تفاسیری بر این متون هستند وجود دارد. به عبارت دیگر، رمان خانواده موسکات ادامه دهنده همان سنت قصه گویی و در واقع «دریوشاندن» حکمت و آموزه های دین در لباس قصه است که در یهودیت پیشینه ای سه هزار ساله دارد.

رمان خانواده موسکات فقط بازنمایی و عیان سازی روابط درونی یک کاست قومی / دینی نیست. بلکه نویسنده کوشش می کند آن نگاه بیرونی را نیز بازنمایی کند. یهودی بودن از نگاه بیرونی ها و یا از نگاه یهودیانی که می توانند از قومیت خود فاصله گرفته، از بیرون آن را نگاه کنند، چه گونه بودنی است؟ جامعه ای که حدود ۱۳۰۰ سال در اروپای شرقی زیسته است اما هیچ گاه جذب جامعه میزبان و فرهنگ مسیحیت نشده است. اما انگار این در حاشیه ماندن و سر در کار خویش داشتن ابدی نیست. این در حاشیه ماندن نه ممکن است و نه دلخواه. از اوایل قرن نوزدهم تغییر شرایط اجتماعی و گذر طوفان مدرنیته نه تنها جامعه میزبان، بلکه پی ها و باروهای این قلعه قدیمی را نیز به لرزه می اندازد. تحولات اجتماعی از یک طرف و پیشرفت علم و فناوری از طرف دیگر، تغییرات قابل توجهی در «شکل و الزامات زندگی» و مناسبات انسانی به وجود آورده است. سوادآموزی در مدارس جدید و در دانشگاه ها، پرسش ها و انگاره های فیلسوفان جدید از کانت و اسپینوزا گرفته تا هگل و مارکس، موجب پرسش های همگانی شده و هر یهودی درس خوانده ای را در گیر



کرده است. این آموزه‌ها باعث شکاف‌های عمیقی در باورها و اعتقادات نسل جدید شده است.

از طرف دیگر، یکی از ره‌آوردهای مدرنیسم انگاره ملّیت است. مفهومی که سعی داشت به جوامع مختلف هویت جدیدی اعطا کند، هویتی فراگیرتر از شهر و روستای زادگاهشان. هویتی که باعث پُررنگ‌تر شدن مرزها در اروپا شد. ملّیت مذهب جدیدی شد که هدفش به زیر کشیدن سلطه و اقتدار مسیحیت بود. قطعا دولت‌ها و مراکز قدرت سیاسی به این آتش می‌دمیدند تا برای خود مشروعیت کسب کنند. در این میانه، جامعه یهودیان با اصرار بر انگاره‌های دینی-قومیتی خود و اصرار بر خالص ماندن این قومیت، با معضل بزرگی مواجه می‌شود. جامعه میزبان این غیریت را تاب نمی‌آورد و این خشک‌دامنی و جریده رفتن را تحمل نمی‌کند. این تیزی جویی آنان سوءظن ایجاد می‌کند. در نتیجه، نه تنها در زمان جنگ به همکاری با دشمن متهم می‌شوند بلکه حتی در زمان صلح نیز مدام با اتهام و تعرض مواجه‌اند. مخلص کلام آن که این جامعه به‌زعم خود «خالص و پاک» هم از بیرون (جامعه میزبان) تحت فشار قرار می‌گیرد و هم رابطه و تعامل با جامعه بزرگ‌تر همچون داشتن مبادلات اقتصادی، راه‌یابی نسل جدید به مدارس غیردینی و دانشگاهی و ضرورت برخورداری از اقتضات زندگی جدید، در ساختار یکدست آن شکاف ایجاد می‌کند. به تدریج فاصله‌ها و شکاف‌ها عمیق‌تر می‌شود و این امر برای نسل جدید و نخبگان یهودی درگیری‌های ذهنی و پرسش‌هایی لاینحل ایجاد می‌کند که حاصل آن سرگردانی و بی‌درکجایی و رواج نوعی نیهیلیسم در بین آنان است. نمونه‌های شاخص این افراد در میان نسل دوم آبرام شاپیرو، جینا، هرتر یانوروا، لاپیدوس... و در میان نسل سوم آساهشل بنت، ماشا، هداسا و... هستند؛ جدانشده از ریشه‌های قومی خود و معلق مانده در فضای هیچ.

سینگر رمان خانواده موسکات و تمام آثار خود را به زبان ییدیش نوشت. زبانی که در میان یهودیان اروپای شرقی رواج داشت و ترکیبی است از

زبان عبری و آلمانی. با دایره واژگانی محدودتر از هر دو زبان اصلی. زبانی که با مهاجرت بخش زیادی از یهودیان اروپایی به آمریکا و اسرائیل هر روز تعداد گویندگانش کاهش یافته و رو به اضمحلال می‌رود. اصرار سینگر بر نوشتن به یک زبان مرده، آن‌هم در حالی که او تسلط کافی به زبان انگلیسی داشت، فقط پاسداشت ماترک یهودیان اروپایی و زنده نگه‌داشتن یک زبان قومی نیست. تعلق خاطر او به زبان ییدیش در واقع بازنمایی جهان ذهنی نویسنده است. او در این زبان به دنیا آمده و جهان را از طریق این واژه‌ها دریافته است. او دین و آیین و تاریخ یهودیت را در این زبان آموخته است. او آدم‌ها، شخصیت‌ها و زمان‌ها و مکان‌ها را در این زبان شناخته و دریافته است. پرسوناژهای رمان‌ها و قصه‌های سینگر غالباً یهودی هستند. برای به تصویر کشیدن شخصیت آنان و انگاره‌های ذهنی آنان بهترین ابزار بیانی که در اختیار دارد زبان ییدیش است. جهان قصه‌های او در زبان ییدیش شکل می‌گیرد و قوام می‌یابد و شخصیت‌هایش به زبان ییدیش می‌اندیشند و گفت‌وگو می‌کنند. اما سینگر ترجیح می‌دهد این داستان‌ها را قبل از نگاشتن شان ترجمه نکند. خود سینگر اقرار می‌کند که ییدیش فاقد بسیاری از واژه‌های دنیای مدرن است اما با وجود این باز هم می‌توان خوب زندگی کرد و همچنان در جهان تأمل کرد. جهان بدون واژه‌هایی نظیر تفنگ و سلاح هم جهانی قابل زندگی است.

خانواده موسکات رمان عظیمی است. زمانی هم‌سنگ رمان خانواده تیبو، خانواده بودنبرو که‌ها و حتی جنگ و صلح. روایت زندگی چند نسل از یک خانواده و تعقیب ماجراها و فرساز و فرودهای زندگی آنان روایت گذر پر عظمت زمان است بر زندگی آدمی، روایت گذر پر عظمت یک دوره تاریخی، سرشار از تجربه‌های ناب.

ترجمه رمان خانواده موسکات ترجمه خوبی است. از آن ترجمه‌هایی است که خواننده حضور مترجم را از یاد می‌برد و کار به سرانجام می‌رسد. همت و پشتکار مترجم در ترجمه رمانی با این حجم و باین همه اسامی خاص شایسته ستایش است.

# دوماهنامه هنری ادبی فرهنگی



سردبیر: زری نعیمی

صندوق پستی عروسک سخنگو: تهران ۱۵۶۵۵/۵۱۷  
تلفن: ۰۹۳۰۷۵۷۸۷۹۵ - ۷۷۵۵۹۶۰۶ - ۷۸۱۷۳۳۱۴